دوستت دارم را با من بسیار بگو[1]

گزارش: خانم فاطمه رضایی
سردبیر رشد روشن
عکاس: اعظم لاریجانی

عنوان کاشی‌کاری شده‌ی «مجتمع آموزشی نابینایان نرجس» را که بر دیوارِ آجری و بزرگ مدرسه در یکی از مناطق خوب شهر تهران می‌بینی، فکر می‌کنی مدرســه‌ای است با امکانات کامل، ساعت آموزشی و برنامه‌های متفاوت و دانش‌آموزانی که تنها در توانایی دیدن با دانش‌آموزان دیگر تفاوت دارند.

اینجا ســاعت آموزشــی مثل مدارس عادی اســت، اما معلم مدرسه‌ی اســتثنایی، علاوه بر دروس عادی، مهارت استفاده از حواس دیگر، چگونه نشســتن و خــوردن و... را به دانش‌آموزان می‌آموزد. بچه‌ها هم چندان عادی نیســتند. غیر از کلاس‌های ویژه‌ی چندمعلولیتی، در کلاس‌های معمولی هم بچه‌ها مشکلات زیادی دارنــد. خانم **آجوَند**، معلم پایه‌ی اول، می‌گوید: «بچه‌ها هرکدام دچار مسائلی چون مشکل ذهنی، کم‌هوشی، کم‌شنوایی، نداشتن تمرکز و بزرگ‌ترین مشکل یعنی «فقر فرهنگی» شدید خانواده هستند. فقط یک دانش‌آموز عادی دارم، آن هم با «بریلِ» بسیار ضعیف. چون سال پیش (دوره‌ی آمادگی) به خاطر همان یک کم بینایی، خانواده‌اش نپذیرفتند بریل یاد بگیرد.

شکســتن مقاومت خانواده نسبت به خط بریل و پنهان کردن کتاب آن‌ها، و سروکله زدن با خانواده‌ها و خواهش و تمنا که به جای بچه‌ها مشق ننویسید بخشی از درگیری‌های ماست.

مجتمع نرجس از دو ساختمانِ «آموزش» و «خوابگاه» تشکیل شده اســت و بچه‌هایی از شهرســتان‌های دور و نزدیک به‌طور شــبانه‌روزی در مدرسه هســتند. از مدیر می‌پرسم، این بچه‌ها مهارت‌های زندگی را چطور می‌آموزند؟

خانم اعتباری (مدیــر مجتمع): «در حال حاضر پنج بچه‌ی ابتدایی خوابگاهی داریــم، ولی نه نیروی خاصی برای بچه‌ها در خوابگاه داریم و نه ساعت درسی اضافی!

ساعتِ بخوانیم و بنویســیم را تقسیم کرده‌ایم به تندخوانی و تندنویسی بریل، ساعت ورزش را به آموزشِ عصا زدن و حرکت و جهت‌یابی اختصاص داده‌ایم؛ اتاق و مربیِ کاردرمانی هم داریم که البته ساعت درسی ندارد و آموزگاران بچه‌ها را موردی به آنجا می‌فرستند.»

آجوند: «اینجا مشــکل فقط درسی نیست، اصلاح رفتار هم هست که خانم **جهانیان**، مشاور ابتدایی، در این زمینه خیلی کمک می‌کند. زنگ تفریح یا ساعت درسی که با دانش‌آموزی خاص کارم تمام شده است، او را بیرون می‌برد و با او کار می‌کند.

پنج دقیقه مانده به زنگ تفریح می‌گویم خوراکی‌هایتان را بخورید تا نحوه‌ی درست خوردن و نکات بهداشتی را تذکر دهم.

ایده‌آل این اســت که ساعاتی برای آموزش مهارت‌های زندگی این کودکان برنامه‌ریزی بشود و وقتی ما تعطیل هستیم، معلم مخصوص داشته باشند. این باید برنامه‌ی کل کشور باشد نه قانون مدرسه‌ی من.

آموزش‌وپرورش می‌تواند تابســتان اســتخری را برای بچه‌هــای نابینا اجاره کند و مربی‌های خاصی را هم برای آموزش شــنا به این بچه‌ها تربیت کند. دولت می‌تواند حمایت کند. چرا یک ســازمان در مملکت باید در رفاه باشد و آموزش‌وپرورش این‌قدر فقیر!»

آجوند در پاسخ به این سؤال که «چقدر به آینده‌ی این بچه‌ها امیدواری؟» متأثر و هیجان‌زده می‌گوید: «یکی از شــاگردان من چند روز پیش برای کارورزی آمده بود مدرسه. او حالا دانشجوی فوق‌لیسانس بود! در

حالی‌که از خیلی وقت پیش که او را اینجا آوردند، تکه گوشـــتی بود که فقط می‌گذاشتیمش روی تاب. همیشه به بچه‌ها می‌گویم در آینده می‌توانید معلم، وکیل و حتی پزشک شوید. در کشورمان دکتر «کایروپرکتیک» داریم که نابیناست. من این توانایی‌ها را در آن‌ها می‌بینم؛ وقتی درباره‌ی آرزوهاشان صحبت می‌کنند. وقتی به فکرشان پروبال می‌دهی، می‌بینی که واقعاً رسیده‌اند.

×××

در کلاس ویژه (چندمعلولیتی) زهرا دســـتِ معلمش را گرفته اســـت و یک دم می‌پرسد: «خانم جون! ... ببخشید! ... من دختر خوبی‌ام؟ دوستم داری؟!»

از سه دانش‌آموز کلاس خانم کشاورز، دو نفر دچار فلج مغزی‌اند و یکی کم‌توان ذهنی و اوتیسم است.

کشاورز: «این بچه‌ها چون در خانواده تأیید نمی‌شوند، دوست دارند اینجا مورد توجه و تأیید باشند. خانواده‌ها آن‌ها را از دیگران پنهان می‌کنند. از شهرســـتان به تهران آمده‌اند تا اقوام از ناتوانی فرزندشان خبر نداشته باشند. در کلاس‌های آموزش خانواده هم، مادر پذیرای هیچ‌گونه راهنمایی نیست. به صراحت می‌گوید که من هیچ‌کس را قبول ندارم، فقط منم که بچه‌ام را می‌شناسم!»

می‌پرسم: «این بچه‌ها فارسی و ریاضی را تا چه حد یاد می‌گیرند و چقدر به کارشان می‌آید؟»

کشاورز: «بچه‌ها خواندن و نوشتن و ریاضیات را در حد کتاب درسی خاص کم‌توانان، به‌صورت بریل، می‌آموزند. اگر آموزش‌پذیر باشند تا چندین پایه‌ی تحصیلی پیش می‌روند. غالباً تکرار پایه دارند؛ یعنی چند سال در یک پایه هستند. در نهایت، به کلاسِ حرفه‌آموزی بهزیســـتی می‌روند و بعد وارد بازار کار می‌شـــوند. خواندن حســـاب و حتی صداکشی کلمات، میزان توجه و قدرت تمرکز آن‌ها را افزایش می‌دهد.»

در حین گفت‌وگوی ما پارمیدا با ضربه زدن به صورتش و لیوان آبی که به دهان گرفته اســـت، شروع به نواختن آهنگی می‌کند. آموزگار ـ که خود دوره‌های تخصصی موسیقی‌درمانی را می‌گذراند ـ می‌گوید: «پارمیدا خارج از مدرسه به کلاس موسیقی مخصوص بچه‌های نابینا می‌رود. اما او بیشـــتر به کلاس گفتاردرمانی نیاز دارد. اوتیسم او طوری است که موقع حرف زدن بعضی کلمات یا حروف را جا می‌اندازد.»

چطور از موسیقی‌درمانی در کلاس استفاده می‌کنید؟

کشـــاورز: «موسیقی باید به یادگیری کلام کمک کند. پارمیدا صداهـــای یک واژه مثلاً «باد» را یکجا می‌شـــنود. برای تفکیک صداها، واژه را به‌صورت آواز می‌کشم تا صداها را جدا از هم بشنود. فایده‌ی دیگر اینکه موسیقی بچه‌ها را هشیار و در زمان حال نگه می‌دارد.»

کشاورز به دست هرکدام از بچه‌ها یک ساز کوچک می‌دهد؛ زنگ، طبل و سنج؛ و می‌خواهد که در حین درس، اسم هرکس را برد، او سازش را به صدا در بیاورد. (تصویر)

کشاورز: «مبینا دچار دشارژ مغزی (نوعی تشنج) است. هروقت صدای سازش قطع می‌شود، می‌فهمم او در کلاس نیست. ضربه زدن بـــه طبل، عـــلاوه بر تحریک حسّ لامســـه و حسّ عمقی کتف، حافظـــه‌ی کاری را فعال می‌کند تا آموخته‌ها از حافظه‌ی کوتاه‌مدت به حافظه‌ی بلندمدت منتقل شوند.

حافظه‌ی فعال آموخته‌های ما را در دسترس ما می‌گذارد و دیگر لازم نیست برای رسیدن به آن در ذهن کندوکاو کنیم.»

اســـتفاده از ساز، موســـیقی و بازی در کلاس، تنها شگردهای کشاورز برای آموزش این بچه‌ها نیست. به‌کارگیری حس لامسه‌ی دست، پا و صورت، برای واژه‌آموزی و... بیش از همه‌ی محبتی که در جام وجود آن‌ها می‌ریزد، اصلی‌ترین رمز موفقیت اوست.

کلاس کشاورز را ترک می‌کنم، در حالی‌که صدای زهرا همچنان در گوشم است: «دوستم داری؟»

پی‌نوشت‌ها

۱. مصرعی از شـــعر فریدون مشیری: ... دوســـتم داری را از من بسیار بپرس/ دوستت دارم را با من بسیار بگو

۲. کایروپرکتیک علم شـــناخت مفاصل بدن، به‌ویژه ســـتون فقرات و هماهنگ کردن آن‌ها به منظور پیشگیری و درمان است.